سمانه صادقی

روزهایی که بر ما گذشت، تداعی‌گر سالروز شهادت نماد اتحاد دین و سیاست، شهید آیت‌الله سیدحسن مدرس بود. هم از این روی و در نکوداشت مکانت دینی و سیاسی آن بزرگ، با نواده ارجمندش جناب مهندس سیدمحسن مدرسی به گفت‌وگو نشسته‌ایم که نتیجه آن پیش روی شماست. با سپاس از ایشان که ساعتی را به انجام این مصاحبه اختصاص دادند.

«تازه‌هایی از زندگی و زمانه شهید آیت‌الله سیدحسن مدرس»

در گفت‌وشنود با مهندس سیدمحسن مدرسی

مدرس وقایع مجلس را برای کسبه محل هم تعریف می‌کرد!

مهندس سیدمحسن مدرسی در حال بازدید از موزه مجلس شورای اسلامی

شاید برای آغاز این گفت‌وشنود، مناسب باشد که از سبک زندگی شهید آیت‌الله سیدحسن مدرس آغاز کنیم، چه بسا اینکه تاریخ‌پژوهان، ایشان را بیش از هر چیز، از این جنبه دیده و تحسین کرده‌اند. قدری از اطلاعات خانوادگی خود در این باره بگویید.

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. ایشان قبل از هر چیز، یک روحانی بودند و طبعاً در زندگی، روال بسیار ساده‌ای داشتند. غذای ایشان اغلب نان و ماست بود. آقای مدرس صبح‌ها برای تدریس به مسجد سپهسالار می‌رفتند و بعد از آنجا به مجلس می‌رفتند. در راه بازگشت از مجلس از مغازه بقالی که سر کوچه منزلشان بود، یک ظرف ماست می‌خریدند. ایشان هنگام خرید تمام اتفاقاتی که در مجلس افتاده بود را برای مغازه‌دار تعریف می‌کردند. مردم‌داری آقای مدرس هم نکته‌ای بود که پدرم بارها روی آن تأکید داشتند. البته آن زمان عده‌ای به آقا ایراد می‌گرفتند که چرا شما قضایایی که در مجلس اتفاق افتاده را برای دیگران تعریف می‌کنید؟ آقای مدرس هم در جواب می‌گفتند: «مگر این فرد جزو مردم این مملکت نیست؟ مگر مجلس مال مردم نیست و مگر وکلای مجلس وکیل مردم نیستند؟ پس مردم باید از وقایع کشور خودش اطلاع داشته باشند.» از طرفی آن مغازه‌دار هم برای هر کسی که به مغازه‌اش مراجعه می‌کرد، می‌گفت آقا که امروز برای خرید آمده بود این مطالب را گفته است. لذا مطالب مجلس، سریعاً پخش می‌شد!

در دوره‌ای که شهید آیت‌الله مدرس به عنوان یکی از چند مجتهد تراز اول ناظر بر قوانین بودند تا چه میزان توانستند این نظارت را انجام دهند؟

شما کتاب قانون را دیده‌اید؟ ایشان در ادوار اول حضورشان، مطابقت تمام قوانینی را که در مجلس تصویب می‌شدند، با اصول اسلام بر عهده داشتند و اگر با قوانین اسلام مطابقت نداشتند، رد می‌کردند. یعنی ابتدا وکلا مطلبی را عنوان می‌کردند، آقای مدرس هم چون جزو وکلا بودند، اگر تشخیص می‌دادند که در موقع تصویب فلان قانون باید مطلب بیشتری گفته بشود، می‌گفتند، وگرنه به کمیسیون مربوطه می‌رفت. چون مجلس کمیسیون ویژه‌ای داشت که فرد دیگری هم به نام آقای آدولف فرنین، قوانین تصویب شده را می‌دید. بعد آقای مدرس این لغات و اصطلاحات و تصمیمات را با قوانین شرعی مطابقت می‌دادند و زیرش را امضا می‌کردند: با شرع منافات ندارد.

برخی برداشت‌ها حاکی از آن است که آیت‌الله مدرس در اثر «گنجینه خواف»، به نوعی تجدید نظر درباره مشروطیت رسیده بودند. ارزیابی شما در این باره چیست؟

در کتاب گنجینه خواف -که مرحوم دکتر ملک‌زاده اسمش را چنین گذاشته و چاپ شده- اصلاً چنین مسائلی عنوان نشده‌اند! می‌دانید که «گنجینه‌خواف» مجموعه درس‌هایی است که آقا به زندانبان‌هایشان داده بودند و آنها نوشته بودند. وقتی پدرم برای دیدن آقا به خواف رفتند، کسی که این درس‌های آقا را جمع می‌کرد، به پدرم می‌گوید: می‌خواهم این نوشته‌ها را به شما بدهم که با خود ببرید. پدرم به آن فرد می‌گوید: «این نوشته‌ها را الان نمی‌برم، چون این مأموری که همراه من آمده ممکن است این کاغذها را از من بگیرد و ضبط کند. اما در موقع برگشت آنها را از شما می‌گیرم.» این مطلب درز پیدا می‌کند و مأموری که همراه پدرم بوده مسیر برگشت را غیر از مسیر رفت انتخاب می‌کند. در واقع به نحوی عمل می‌شود که مسئله دریافت کاغذها به کل منتفی شود. بعدها دکتر ملک‌زاده -که رئیس بهداری شهربانی رضاخان بود- از این موضوع اطلاع پیدا می‌کند و چون همه نگهبانان و زندانبان‌ها عوامل خودش بودند، این نوشته‌ها را می‌گیرد و نزد خود نگه می‌دارد! چاپ هم نمی‌کند که کسی بویی نبرد! تا روزی که آقای ملک‌زاده به خانواده‌اش می‌گوید که چنین چیزی وجود دارد و بعد هم فوت می‌کند! آنها هم در زمان فوت پدر من و در بستر بیماری، این برگه‌ها را به نوه دختری‌شان، خانم دکتر بیانی می‌دهند. این آقای دکتری هم که این نوشته‌ها را چاپ کرده، شاگرد خانم دکتر بیانی است. خانم دکتر نوشته‌ها را در اختیار ایشان می‌گذارد و بعد از تنظیم به صورت کتاب گنجینه خواف درمی‌آید.

از خانواده شما برای چاپ این نوشته‌ها اجازه گرفته شد؟

خیر!

برخی تلاش می‌کنند سیاستمداری و شریعتمداری آیت‌الله مدرس را از یکدیگر جدا کنند و ایشان را یک سیاستمدار عرفی بنامند. شما در این باره چه دیدگاهی دارید؟

این افراد اصولاً با اسلام و شیعه مخالف هستند. حتی بین خودمان هم چنین افرادی هستند که ممکن است به ظاهر موجه هم باشند! همانطور که آقای هیلچی در مصاحبه‌ای با مجله نسیم بیداری ـ سال دوم شماره ۱۱ آذر ۸۹ ـ در خصوص آقای مدرس گفتند: «مدرس حوزه یا مدرس سیاست؟» انسان‌ها همه حسودند و فرقی هم نمی‌کند که در لباس روحانیت باشند یا پزشکی یا بقالی! چنین مطالبی را برای تخریب شیعه و روحانیت، عنوان می‌کنند. یا مثلاً شهاب‌الدین کاظمیان نامی از قول آقای داوود فیرحی می‌گوید: «کاش مدرس با جمهوری‌خواهی مخالفت نمی‌کرد!» گاهی اوقات دیگران برای آنکه خودشان را مطرح کنند، از برخی بیانات حضرت امام هم مایه می‌گذارند، بدون اینکه معنای واقعی آن را فهمیده باشند.

البته با این دست صحبت‌هایی که می‌کنند، این مدرس نیست که زیر سؤال می‌رود. مدرس که شهید شد و رفت، این روحانیت شیعه است که زیر سؤال می‌رود و ظاهراً هدف هم، همین است! مدرس به نام مجتهد تراز اول، در واقع به عنوان نماینده آیات عظام نجف و کربلا معرفی شده بود که قوانین مصوب مجلس را با اسلام مطابقت دهد. یعنی ایشان تا این حد جایگاه علمی و حوزوی داشت، لذا می‌خواهند او را خراب کنند! آقای مدرس با آقای آسید ابوالحسن اصفهانی، هم‌درس و هم‌بحث بود. ایشان را هم به عنوان تراز اول معرفی کردند، اما نهایتاً به مجلس نیامدند.

چرا؟

چون اوضاع را می‌شناختند و می‌دانستند که چه اتفاقاتی ممکن است برایشان رخ بدهد. لذا ریسک نکردند و حاضر نشدند بیایند، ولی آقای مدرس پذیرفتند و آمدند. در آن دوران، بازی‌های بسیاری برای تخریب شخصیت افراد انجام می‌شد. بعد هم نتیجه این شد که آقای آسید ابوالحسن اصفهانی مرجع مطلق تقلید شدند. همه هر موقع می‌خواهند نامی از ایشان ببرند، می‌گویند: حضرت آیت‌الله العظمی، اما به آقای مدرس چه می‌گویند؟ سید حسن مدرس یا فوقش می‌گویند شهید مدرس! شما آن کتابی را که از سوی انتشارات مجلس، در سالگردشان چاپ شد، دیده‌اید؟ می‌بینید که نایب‌رئیس وقت مجلس، درباره شهید مدرس چطور صحبت می‌کند؟ اگر هم ایراد بگیری، می‌گویند: چون مردم خودشان را با مدرس رفیق و یکرنگ می‌بینند، او را اینطور صدا می‌زنند! حتی از بزرگراه شهید مدرس هم که عبور می‌کنید، می‌بینید روی تابلو نوشته‌اند: بزرگراه شهید مدرس! عملاً به فقاهت ایشان وقعی نمی‌گذارند، چرا؟ چون شأن واقعی ایشان را نمی‌شناسند و همینطور یک چیزی شنیده‌اند! آن وقت در همین شهر، به طرف بزرگراه نیایش که می‌روید، نوشته بزرگراه آیت‌الله هاشمی رفسنجانی! در صورتی که ایشان درسشان، حتی تمام هم نشده بود! کسی که میرزای شیرازی درباره‌اش می‌نویسد: «این سید در کوتاه زمانی از همه همگنان خود پیشی گرفت، در صداقت و درستی بی‌نظیر، در هوش و ذکاوت منحصر به فرد و در درایت نمونه بود....»

مناسبات آیت‌الله مدرس با احمدشاه چه فراز و فرودهایی داشته است؟

ایشان شاه مشروطه بود و آقای مدرس هم می‌خواست مشروعیت مشروطه را نگه دارد. یعنی اینکه احمدشاه به کشور برگردد و شاه باقی بماند که تغییر رژیم صورت نگیرد. چون شاه با آنکه در نظام مشروطه هیچ نوع دخالتی در حکومت نداشت و نمادین بود اما حافظ مشروعیت نظام است و آقای مدرس برای حفظ این مسئله بسیار تلاش کرد. حتی رحیم زاده صفوی به نمایندگی از سوی آقای مدرس به پاریس رفت تا احمدشاه را به بازگشت به ایران ترغیب نماید. آقای مدرس در پیام خود به احمدشاه به صراحت اعلام می‌کند: «حمایتش از سلطنت قاجار و مخالفت او با حکومت رضاخان به خاطر علاقه‌مندی به پادشاهی احمدشاه و دشمنی شخصی با سردار سپه نیست، بلکه دلیل اصلی دشمنی او با طرح تغییر سلطنت، خنثی کردن جریانی است که سعی دارد مبانی و اصولی که مصونیت اجتماعی و سیاسی ملت ایران و قوام بخش استقلال و تمامیت ایران است را از بین ببرد.» البته احمدشاه مریض بود و جسارت شاهی را هم نداشت.

برای خلع قاجاریه از سلطنت هم تلاش بسیاری شد؟

بله، در سفری که احمدشاه هنگام مذاکرات قرارداد ۱۹۱۹ به اروپا داشت، وزیر خارجه انگلستان در میهمانی شام که ترتیب داده بوده، در مورد قرارداد ۱۹۱۹ صحبت می‌کند. اما احمدشاه که دستکش دست کرده بود با عنوان اینکه من مریض هستم و نمی‌توانم دستم را به این کاغذ و قلم بزنم از امضای آن امتناع می‌کند. چون ایشان قرارداد اسارت ایران را نپذیرفت و امضا نکرد، انگلیسی‌ها تصمیم گرفتند قاجاریه را منحل کنند و نوکر خود را بر سر کار بگذارند. نوکری که به حرفشان گوش بدهد. برای این کار رضاخان میرپنج بی‌سواد از همه بهتر و حریص‌تر بود. البته امروز در تلویزیون‌های خارج کشور برایش خیلی صفات و ویژگی قائل می‌شوند و حتی می‌گویند ایشان پدرش سرهنگ بوده است. در صورتی که چطور می‌شود بچه یک سرهنگ بی‌سواد باشد؟ علاوه بر این آقای مدرس در مورد آینده ایران پس از استقرار حکومت پهلوی می‌گفتند: «در رژیم نویی که نقش آن را برای ایران بینوا طرح کرده‌اند، نوعی از تجدد به ما داده می‌شود که تمدن مغربی را با رسواترین قیافه تقدیم نسل‌های آینده خواهد نمود... قریباً چوپان‌های قراعینی و کنگاور با فکل سفید و کراوات خودنمایی می‌کنند، اما در زیباترین شهرهای ایران آب لوله(کشی) و آب تمیز برای نوشیدن مردم پیدا نخواهد شد. ممکن است شمار کارخانه‌های نوشابه‌سازی روزافزون گردد، اما کوره آهن‌گدازی و کارخانه کاغذسازی پا نخواهد گرفت...»

فلسفه همکاری مقطعی آیت‌الله مدرس با رضاخان پس از کودتا چه بود؟

ایشان هیچ همکاری نه مقطعی و نه غیرمقطعی با رضاخان نداشتند. حتی وقتی در مجلس دعوایشان می‌شود و رضاخان تعلیمی‌اش را برمی‌دارد تا به سر آقای مدرس بزند، آقای مدرس هم عصایش را بلند می‌کند. آنجا رضاخان به آقای مدرس می‌گوید: «تو از جان من چه می‌خواهی؟» با آنکه آقای مدرس همیشه خیلی با احترام با همه صحبت می‌کردند، می‌گویند: «می‌خواهم که تو نباشی!» این طرز صحبت نشان می‌دهد که آقا نسبت به رضاخان چه نظری داشتند. لذا آقای مدرس اصلاً نمی‌توانستند همکاری با رضاخان داشته باشند، چون از همدیگر متنفر بودند.

گفته می‌شود آیت‌الله مدرس دیدارهایی با رضاخان در سعدآباد داشتند؟

بله، آقا همراه با مرحوم شیخ‌الاسلام ملایری که از طرفدارانشان و مردی بسیار موقر و شیک‌پوش بود به سعدآباد می‌روند که با رضاخان صحبت کنند. برای رفتن به سعدآباد آقا درشکه‌ای را کرایه می‌کنند. گفته می‌شود درشکه‌چی به آقای مدرس می‌گوید: «سه تومان می‌گیرم تا شما را به کاخ ببرم.» آقا هم می‌گویند: «رضاخان سه تومان نمی‌ارزد.» نهایتاً آقای مدرس به رضاخان پیشنهاد می‌کنند: «انگلیسی‌ها را رها کنید، آن وقت من شما را می‌چسبم و ملت هم شما را می‌چسبد!» اما رضاخان می‌گوید: «من به انگلیسی‌ها قول داده‌ام!» بعد هم دستش را پشت آقا می‌گذارد و با هم از اتاق بیرون می‌روند. در فضای باز، رضاخان به آقا می‌گوید: «آقای مدرس! من نمی‌توانم انگلیسی‌ها را رها کنم، چون همین کسی که برای من چای آورده، در آن زهر می‌ریزد و به من می‌دهد.» اشاره‌اش به چه کسی است؟! اردشیر. جی! اردشیر. جی عامل انگلستان بود که در روی کار آوردن رضاخان نقش بسیاری ایفا کرد. بعد از او پسرش اردشیر ریپورتر در زمان محمدرضا شاه روی کار آمد. این دروغ‌هایی هم که در تلویزیون‌های ماهواره‌ای در مورد رضاخان می‌گویند به خاطر این است که تکرار دروغ، باور درست می‌کند و حقیقت می‌سازد. اینها هم دنبال همین هستند. اینها ۵۰۰ سال است که به دنبال ایجاد آشوب در کشورمان هستند.

رضاخان برای جذب و تغییر نظر آیت‌الله مدرس نسبت به خود چه اقداماتی انجام داد؟

رضاخان دو بار سپهبد جهانبانی را که تحصیلکرده روسیه بود و همسر روس داشت و پسرش سرتیپ جهانبانی در نیروی هوایی بود، به خواف نزد آقای مدرس فرستاد. رضاخان از طریق جهانبانی به آقای مدرس پیشنهاد می‌دهد: «شما به آذربایجان تشریف ببرید و آنجا را تحت اختیار بگیرید و حکومت کنید.» اما آقای مدرس می‌گویند: «من دنبال حکومت نیستم. بلکه می‌خواهم مردم تحت استبداد تو نباشند.»

می‌گویند شهید آیت‌الله مدرس در مواجهه با رضاخان از پشتیبانی علمای وقت برخوردار نبوده است. این انگاره چقدر معتبر است؟

دقیق نمی‌توانم در این خصوص چیزی بگویم. شاید بعضی از علمای آن زمان با آنکه لباس روحانی بر تنش بوده، تفکرات دیگری داشته و حتی وابسته بودند. لباس که دلیل عدم‌وابستگی نیست. حتی در مجلس هم آقایانی که طرفدار رضاخان بودند، حضور داشتند و می‌گفتند آقای مدرس تندروست و نمی‌توانستند تفکر آقای مدرس را درک کنند. آقای سید حسن امامی، امام جمعه تهران مگر فراماسون نبود؟ پس می‌توانست در موارد دیگر هم دخیل و مخالف آقای مدرس باشد. اصولاً آقای مدرس تنها بودند. البته یک عده از بازاری‌ها بودند که به آقای مدرس کمک می‌کردند، اما خیلی از آقایان حواسشان به جان خودشان بود و می‌دانستند حمایت کردن از ایشان بازی با جان است.

پدرتان خاطره‌ای از شب دستگیری شهید آیت‌الله مدرس نقل کرده بودند؟

شبی که آقا را دستگیر کردند، پدرم و عموی بزرگم و عمه‌ام در منزل بودند. پدرم می‌گفتند: مأموران وقتی به خانه ریختند، با رئیس شهربانی دعوایم شد و در گوشش زدم اما نهایتاً مأموران آقا را با لباس منزل دستگیر کردند و با خود بردند. آن شب بدون اینکه به خانوده اطلاع داده شود، آقا به خواف تبعید می‌شوند. آقا اوایل در تبعید شرایط بسیار بدی داشتند. حتی یک سال اول پدر هم تحت‌نظر بودند و بعدها دیگران به خانواده خبر دادند که آقا را به خواف برده‌اند. دوستان آقا هم درخواست کردند که پدرم بروند و آقا را ببینند.

پدرتان چه خاطره‌ای از این دیدار داشتند؟

همانطور که گفتم این دیدار با کمک دوستان آقا انجام شد. همان افرادی که در مجلس با آقای مدرس بودند مثل آقای حائری‌زاده. فشارهایی که این دوستان آوردند نهایتاً باعث شد سه روز به پدرم اجازه دهند که بروند آقا را ببینند، چون اجازه ملاقات به خانواده نمی‌دادند. از تهران یک مأمور همراه پدر تا خواف رفت و با ایشان برگشت. با آنکه آقا قبلاً در نامه‌ای از پدرم خواسته بودند که عینک‌شان را ببرند، ایشان فراموش می‌کند. به همین خاطر پدرم همیشه می‌گفتند: یکی از حسرت‌هایم این است که وقتی به دیدن آقا رفتم از ذوقم فراموش کردم عینک ایشان را با خود ببرم و این حسرت تا روزی که زنده‌ام بر دل من باقی می‌ماند. بعد از پدرم، پسر خواهر ناتنی آقای مدرس که در شهرضا زندگی می‌کرد و طبیب مجاز بود، تلاش بسیاری کرد که برود و آقای مدرس را ببیند، ولی اجازه ندادند. پدر آقای مدرس بعد از اینکه مادر آقای مدرس حاضر نمی‌شود به شهرضا بیاید، بعد از چند سال زندگی مجردی، به فرمایش ابوی‌شان همسری اختیار می‌کند و از او صاحب فرزند می‌شود.

چه مدت از تبعید گذشته بود که پدر شما توانستند به دیدار پدرشان بروند؟

دقیق نمی‌دانم. آقای مدرس از ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۶ یعنی تا زمان شهادتشان در تبعید بودند.

در تمام سال‌های تبعید هیچ یک از اعضای خانواده نتوانستند به ملاقات ایشان بروند؟

خیر، اجازه نمی‌دادند. وضعیت آقا سال اول به قدری بد بود که ریش‌هایشان بلند می‌شود. حتی در این یک سال به ایشان اجازه حمام رفتن هم نداده بودند. با اعتراضاتی که توسط وکلای مجلس انجام شد، تغییراتی در وضعیت زندگی آقا به وجود آمد و به خانواده هم اجازه دادند که لباس و لوازم برای ایشان بفرستند.

اجازه ارسال نامه داشتند؟

اوایل اجازه ارسال نامه هم نبود، ولی بعد پدرم پنج، شش نامه برای آقا فرستادند. عمویم نیز نامه نوشتند و آقا هم پشت همان نامه‌ها پاسخ می‌دادند و برمی‌گرداندند.

چرا شهید مدرس پشت نامه‌ها جواب می‌دادند؟

به خاطر آنکه انسان اگر در غربت یا زندان باشد، خواندن این نامه‌ها برای فرد حزن می‌آورد، لذا ایشان پاسخ نامه‌هایی را که پدرم می‌نوشتند، در پشت نامه‌ها می‌دادند و می‌فرستادند. من اصل نامه‌های رد و بدل شده پدر و آقای مدرس و همچنین آقای مدرس و عمو را به همراه عکس‌هایی که داشتم به خانم دکتر بروجردی در موزه ملی دادم.

در نامه‌ها چه مسائلی عنوان می‌شدند؟

مطلب خاصی در آنها نیست، چون مأموران آنها را بازرسی می‌کردند. با این حال مأموران گزارشات دروغی نسبت به آقا برای مرکز می‌فرستادند. مثلاً مأموران می‌گفتند: آقای مدرس عصرها در کنار قبرها می‌نشیند و چیزی می‌نویسد که از آن طرف مرز ـ آن طرف خواف، افغانستان است ـ بیایند و بردارند. در صورتی که اصلاً چنین مسئله‌ای صحت نداشت. واقعاً کسی که عینک ندارد، چطور می‌تواند یادداشت بنویسد؟

خانواده چطور از شهادت ایشان مطلع شدند؟

ابتدا آقای مدرس را از خواف به کاشمر منتقل می‌کنند. وقتی دستور قتل آقا را از طرف جهانسوزی به رئیس شهربانی کاشمر می‌دهند، وی از انجام آن طفره می‌رود. رئیس شهربانی کاشمر فردی به نام سرهنگ اقتداری بود. لذا برای این کار دو سه نفر به کاشمر فرستاده می‌شوند. روزی که برای تمام کردن کار آقای مدرس انتخاب می‌کنند ۲۷ رمضان بوده. مأموران چای درست می‌کنند و زهر را داخلش می‌ریزند و به آقا تعارف می‌کنند. آقا که می‌دانسته جریان از چه قرار است، می‌گوید: «اجازه بدهید اذان بگویند و افطار بشود.» بعد از خوردن چای، آقا بلند می‌شوند که نماز بخوانند. مأموران که می‌بینند زهر تأثیری نداشته، وقتی آقا به سجود می‌روند، عمامه را دور گردن آقا می‌اندازند و خفه‌شان می‌کنند. از طرفی چون آنجایی که برای نگهداری آقا انتخاب کرده بودند خارج از شهر و نزدیک قبرستان بوده، کسی که آنجا ساکن بوده، به رفتار مأموران در آن شب مشکوک می‌شود و با تعقیبشان ماجرا را می‌بیند و به دیگران اطلاع می‌دهد. چند ماه بعد از این ماجرا، زمانی که بچه سه سال و نیمه‌ای بودم و در کردستان ساکن بودیم، شبی زنگ در منزل را زدند. پدر در اتاق نشسته بودند. دویدم و در را باز کردم. دو نفر آقا، بدون عنوان کردن دکتر، گفتند: «منزل سید عبدالباقی؟» گفتم: «بله.» گفتند: «بگویید با ایشان کار داریم.» من کلون در را انداختم و به پدر خبر دادم. پدر گفتند: «منتظرشان بودم.» آقاجان در را باز کردند. آنها بسته‌ای را به ایشان دادند و گفتند: «آقای مدرس به رحمت خدا رفت!» آقاجان بعد از گرفتن بسته، بدون خداحافظی در را محکم بستند. داخل اتاق که شدیم، پدر بسته را جلوی خود گذاشتند و چند بار گفتند: «انالله و انا الیه راجعون.» بعد دیدم که از گوشه چشم پدر اشک سرازیر شد. بعد هم با گریه من، پدر اشک‌هایشان را پاک کردند.

پس از شهریور ۲۰ و آغاز سلطنت پهلوی دوم رویکرد حاکمیت و نگاه مردم به شهید مدرس چگونه بود؟

در دوره پهلوی دوم، تصمیم گرفتند از آقای مدرس تجلیل کنند لذا مجلس بزرگداشتی در مسجد سپهسالار برگزار کردند. آقای حائری‌زاده و فرد دیگری هم به منزلمان آمدند و به آقاجان گفتند: «پهلوی‌ها می‌خواهند کاری کنند که این کدورت از بین برود، لذا مجلسی تدارک دیده شده که شخص شاه هم در آن شرکت خواهد کرد. از شما هم می‌خواهیم به مجلس تشریف بیاورید.» روز موعود همراه پدر به مسجد سپهسالار رفتیم. از در مسجد که وارد شدیم، دیدیم در شبستان شرقی که معمولاً آقای مدرس آنجا تدریس می‌کردند، شمس قنات‌آبادی بالای منبر است. پدر بسیار ناراحت شدند و با اشاره به من گفتند: برگردیم! در آن مجلس آقای حائری‌زاده و تهرانی و علاء وزیر دربار هم حضور داشتند اما به جای شاه غلامرضا برادرش آمده بود. به منزل برگشتیم ولی پدر همچنان عصبانی و ناراحت بودند. دو روز بعد، عصر زنگ منزل را زدند. در را که باز کردم، آقای موقری گفت: «آقای دکتر تشریف دارند؟ بفرمایید ملایری هستم!» پدر لباس پوشیدند و آمدند و ایشان را به اتاق پذیرایی بردند و به من گفتند: «محسن! چای بیاور و از خانم بپرس شیرینی هم دارند؟» سریع رفتم و چای را آوردم، ولی پدر اشاره کردند که داخل اتاق نمانم. چند ساعت بعد از آنکه آن آقا رفت، پدر گفت: «محسن! بابت آن مجلس دربار عذرخواهی کرد! اما به چه درد می‌خورد؟» البته همان دوران هم تصویب کردند که شهرداری، خیابانی را که از سرچشمه شروع می‌شود، به نام آقای مدرس نامگذاری کند ولی بعد از انقلاب آن خیابان به نام شهید مصطفی خمینی نامیده شد.

در مورد بخش دوم سؤالتان هم باید بگویم در آن مقطع هر جا که نام آقای مدرس می‌آمد، مردم صلوات می‌فرستادند. مردم کوچه و بازار، پولدار و بی‌پول، بسیار به آقای مدرس احترام می‌گذاشتند.

آیا پدر شما خاطرات خود را از زندگی پدر نقل و ثبت کرده‌اند؟

غیر از دو نوار که از ایشان باقی مانده، در هیچ جای دیگری مطلبی ننوشته‌اند. البته گفت‌وگویی هم با پسرعمه‌ام داشته‌اند که آن هم در دو جلد کتاب منتشر شده است.

نواده شهید آیت‌الله مدرس بودن بر شرایط اجتماعی شما و خانواده چه تأثیری داشته است؟

نه من و نه پدر هیچ علاقه نداشتیم که از نام آقا برای رسیدن به مقام استفاده کنیم. برخی هستند که می‌خواهند با استفاده از نام آقا به مقام و منصبی برسند، ولی ما اعضای خانواده مرتکب چنین حرکتی نشده‌ایم. البته پدرم پست‌هایی داشتند، ولی از نام آقا برای رسیدن به آنها هیچ‌وقت استفاده نکردند. پدرم اولین پستشان ریاست بهداری خانقین در مرز ایران و عراق بود و یک سال هم آنجا خدمت می‌کردند. حتی وقتی سفیر انگلیس می‌خواسته از عراق وارد ایران شود، پدرم اجازه نمی‌دهند و می‌گویند تا آبله نکوبی اجازه نمی‌دهم وارد شوی. سفیر می‌گوید: من سفیرم. اما پدرم می‌گوید: هر کسی می‌خواهی باش! بعد از بیماری من، پدر استعفا دادند و به تهران آمدند. ایشان مدتی هم رئیس بهداری همدان، کردستان و اراک هم بودند. ایشان رئیس بیمارستان فیروزآبادی هم بودند بعد هم مدتی در دروازه شمیران درمانگاهی داشتند به نام خواجه نوری. پدر در کل سعی می‌کردند همه جور پستی را نپذیرد. مثلاً ایشان می‌گفتند: اگر من رئیس بهداری آذربایجان بشوم، چون رئیس قشون آنجا دوره قمار دارد از من به عنوان رئیس بهداری توقع دارد که در آن دوره شرکت کنم و این با اصول و عقاید من نمی‌خواند. حتی نایب‌التولیه آستان قدس هر کاری کرد پدر نپذیرفت رئیس بهداری آستان بشود. چون تولیت آستان قدس با شاه بود. حتی خواستند پدر را وزیر کنند، ولی ایشان قبول نکردند. پدرم هم مثل من یک حقوق دولتی می‌گرفت. پدرم همیشه می‌گفت:

هر که نان از عمل خویش خورد

منت حاتم طایی نبرد

آقای مدرس وقتی از مجلس برمی‌گشتند، سر کوچه‌ای که منزلشان بود، یک مغازه بقالی بود که ایشان، از آن یک ظرف ماست می‌خریدند. پدرم نقل می‌کردند: آقا اتفاقاتی را که در مجلس افتاده بود، برای مغازه‌دار تعریف می‌کردند! عده‌ای به آقا ایراد می‌گرفتند که چرا قضایایی را که در مجلس اتفاق افتاده، برای دیگران تعریف می‌کنید؟ ایشان می‌گفتند: «مگر این فرد جزو مردم این مملکت نیست؟ پس باید از وقایع کشور خودش اطلاع داشته باشد!»

رضاخان دو بار سپهبد امان‌الله جهانبانی را -که تحصیلکرده روسیه بود و همسر روس داشت و پسرش سرتیپ جهانبانی در نیروی هوایی بود- به خواف نزد آقای مدرس فرستاد. رضاخان از طریق جهانبانی، به آقای مدرس پیشنهاد می‌دهد: «شما به آذربایجان تشریف ببرید و آنجا را تحت اختیار بگیرید و حکومت کنید!» اما آقای مدرس می‌گویند: «من دنبال حکومت نیستم، بلکه می‌خواهم مردم تحت استبداد تو نباشند!»

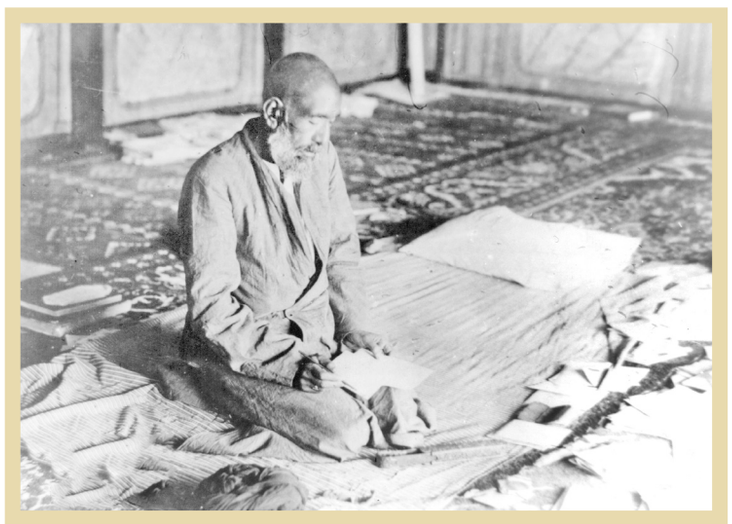

شهید آیت‌الله سیدحسن مدرس در حال خوانش عریضه‌های مردم در منزل شخصی